

## قوی تر

### یوهان آگوست استریندبرگ

عنوان: قوی تر

موضوع: نمایشنامه

نویسنده: یوهان آگوست استریندبرگ

مترجم: محمود گودرزی

منتشر شده توسط سایت اینترنتی [کتابناک](http://www.ketabnak.com)

نمایشنامه اثر

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

نویسندگان

سایت اینترنتی: [www.ketabnak.com](http://www.ketabnak.com)

اطلاعات تماس

## شخصیتها:

خانم ایکس، بازیگر، متأهل

دوشیزه ایگرک، بازیگر، مجرد

یک پیشخدمت زن

**صحنه:** گوشه ی یک کافه زنانه. دو میز کوچک آهنی، یک کاناپه مخملی قرمز رنگ، چند صندلی. خانم ایکس با لباس زمستانی و زنبیلی ژاپنی روی دوش، وارد می شود.

دوشیزه ایگرک نشسته است و جلوی یک بطری نیمه خالی آبجو قرار دارد. او در حال خواندن روزنامه مصوری است که آنرا اندکی بعد با روزنامه دیگری عوض می کند.

**خانم ایکس:** سلام آمیلیا. شب کریسمس عین دخترهای عزب اینجا نشستی که چی؟

**دوشیزه ایگرک** ( به بالا نگاه می کند، سری تکان می دهد و دوباره به خواندن مشغول می شود)

**خانم ایکس:** می دونی، دلم برات می سوزه اینجا تک و تنها نشستی، اونهم شب کریسمس. الان همون حسیو دارم که یه بار موقع دیدن یه جشن عروسی تو یه رستوران پارسی داشتم. عروس نشسته بود و مجله فکاهی می خونده و داماد داشت با شاهدها بیلپارد می زد. یارو رو که دیدم با خودم گفتم، به به، این که اولشه آخرش چی می خواد بشه؟ شب عروسیش بیلپارد بازی می کرد. ( **دوشیزه ایگرک** می خواهد چیزی بگوید) می خواد بگی خب اونهم مجله فکاهی می خونده؟ بابا این کجا اون کجا

(پیشخدمت زن وارد شده، یک فنجان شکلات جلوی **خانم ایکس** می گذارد و می رود)

**خانم ایکس:** می دونی چیه، آمیلیا؟ به نظر من بهتر بود نگه ش می داشتی. یادت میاد، من اولین کسی بودم که بهت گفتم ببخشش. یادت میاد؟ الان سروسامون گرفته بودی و صاحب زندگی شده بودی. اون سال کریسمس یادته که رفتی شهرستان خونواده ی نامزدتو ببینی؟ یادته چقدر از زندگی شاد خونوادگی تعریف می کردی و می خواستی بازیگری واسه همیشه بذاری کنار؟ آره عزیزم، آمیلیا، خونه از هر چیزی بهتره - بعد از تئاتر - همینطور بچه و اولاد، که تو چیزی ازش نمی دونی.

**دوشیزه ایگرک** (نگاهی تحقیرآمیز به بالا می اندازد)

**خانم ایکس** چند قاشق چایخوری از محتویات فنجان می نوشد و بعد در سبد خورد را باز می کند و هدایای کریسمسش را نشان می دهد.

**خانم ایکس:** بذار نشونت بدم چی واسه عزیز دردونه هام خریده م ( عروسکی را بالا می گیرد) نگاه کن! واسه لیزا گرفتمش. بین چطور چشمه اش می گرده و سرش می چرخه! اینهم تفنگ بادی مایاست

( پرش می کند و به سمت **دوشیزه ایگرک** شلیک می کند)

**دوشیزه ایگرک** ( هراسان واکنش نشان می دهد)

**خانم ایکس:** ترسوندمت؟ فکر می کنی دوس دارم بهت شلیک کنم ها؟ تو بمیری همین فکر کردی. اگه تو می خواستی منو بکشی تعجبی نداشت چون من راهتو سد کردم - می دونم که هیچوقت یادت نمی ره - با اینکه من تقصیری نداشتم. تو هنوز فکر می کنی من زیر آبتو زدم و کاری کردم از تئاتر استورا بندازنت بیرون، ولی من این کارو نکردم. من این کارو

نکردم ولی تو اینطور فکر می کنی. خب، من هر چی بگم بی فایده ست! باز فکر می کنی کار من بوده. ( یک جفت دمپایی بافتنی برمی دارد) اینها هم واسه شوهر عزیزمه. خودم بافتمشون- من اصلاً از لاله خوشم نیاد، ولی اون دوس داره رو هر چیزی لاله باشه

**دوشیزه ایگرک** ( نگاهی کنجکاوانه و تحقیرآمیز به بالا می اندازد)

**خانم ایکس** ( هر دو دستش را درون دمپایی ها فرو می کند):  
ببین باب چه پاهای کوچیکی داره! ها؟ باید ببینی چقدر قشنگ راه می ره! تا حالا اونو با دمپایی ندیدی! ( **دوشیزه ایگرک** با صدای بلند می خندد). ببین! ( دمپایی ها را روی میز به حرکت در می آورد. دوشیزه ایگرک با صدای بلند می خندد). وقتی خلقش تنگه اینطوری پاشو زمین می کوبه. " ها، مرده شور این خدمتکارها رو ببره که حتی عرضه ندارن قهوه درست کنن. اکه هی! باز که این جونورها فتیله چراغو تمیز نکرده ن. بعدش می گه از زیر هوا میاد و پاهاش سردشونه. " عجب سرمای بی پیری! احمقهای کله پوک نمی تونن آتیش خونه رو روشن نگه ندارن! ( ته دمپایی ها را به هم می ساید)

**دوشیزه ایگرک** ( از خنده روده بر شده است)

**خانم ایکس:** بعد میاد خونه و دنبال دمپایی هاش می گرده، دمپایی هایی که ماری زیر قفسه چپونده. - آه، چه کار بدی که آدم بشینه اینجا و شوهرشو مسخره کنه، اونهم وقتی شوهر آدم یه مرد کوچولو و مهربونه. تو هم بایستی همچین شوهری گیرت میومد، آمیلیا. به چی می خندی؟ ها؟ به چی؟ تازه، با من خیلی روراسه. آره، خیالم راحتته، آخه خودش بهم گفت که - به چی می خندی؟ - که وقتی من رفته بودم تور نروژ اون عفریته فردریکا اومده بوده محشو

بزنه. آدم به این بی حیایی دیده بودی؟ ( مکث ) خوب شد باب خودش بهم گفت و از دهن این و اون نشنیدم. ( مکث ). باورت می شه، فردریکا تنها نبوده. چرا شو نمی دونم، ولی زنها کشته مرده ی شوهر منن. لابد فکر می کنن با نفوذی که داره می تونه واسه شون تو تئاتر یه جایی دست و پا کنه، آخه شوهرم به اون کله گنده ها وصله. شاید تو هم پی ش بودی. قبلاً اینقدرها بهت اعتماد نداشتم. ولی حالا می دونم که اون هیچوقت به تو فکر نکرده و تو هم انگار همیشه یه جورهایی ازش کینه به دل داشته ی (مکث. هر دو با حیرت به هم نگاه می کنند)

**خانم ایکس:** امشب بیا یه سری به ما بزن و نشون بده که ازمون دلخور نیستی - که لااقل از من دلخور نیستی. نمی دونم، ولی

دشمنی با تو زیاد صورت خوشی نداره. شاید به خاطر اینه که سدّ راحت شدم ( آهسته تر ) یا- واقعاً- نمی دونم- چرا ( مکث ). **دوشیزه ایگرک** با کنجکاوی به خانم ایکس خیره می شود)

**خانم ایکس** ( غرق در فکر ): آشنایی ما خیلی عجیب بود. بار اول که دیدمت ازت ترسیدم، اینقدر می ترسیدم که جرأت نداشتم ازت چشم بردارم: هر وقت و هر جا که بود، من همیشه کنارت بودم- جرأت نمی کردم دشمنت بشم واسه همین هم باهات دوست شدم. ولی هر وقت می اومدی خونه مون دعوا می شد، چون می دیدم شوهرم نمی تونه تو رو تحمل کنه و معلوم بود که یه جای کار می لنگه- من تمام سعیمو کردم که اون با تو دوست بشه ولی تا وقتیکه نامزد نکرده بودی، بی فایده بود. بعد یهو با هم دوست جون جونی شدین، انگار بایستی پاتون یه جا بند باشه که بتونین احساسات واقعیتونو نشون بدین. اونوقت- بعد چی شد؟ من

حسودیم نشد. عجیبه. مراسم تعمیر بچه مون یادمه که تو مادرخونده ش شدی و من شوهرمو مجبور کردم ببوسدت. اونهم بوسیدت - و تو هم خجالت کشیدی. اون موقع متوجه نشدم، بعداً هم بهش فکر نکردم - هیچوقت بهش فکر نکرده بودم - تا امروز. ( ناگهان بلند می شود) چرا ساکتی؟ تمام این مدت یه کلمه هم نگفتی، عوض گذاشتی من همینجور یه ریز حرف بزنم. سر جات نشسته بودی ولی با چشمت تمام افکار منو که مثل ابریشم خام تو پيله مونده بود، بیرون کشیدی - افکار و شاید، سوء ظنهامو. بذار ببینم - تو چرا نامزدیتو بهم زدی؟ چرا دیگه نمای خونه ی ما؟ چطوره امشب یه سر بیای پیش ما؟

( دوشیزه ایگرک گویی می خواهد چیزی بگوید )

**خانم ایکس:** هیس! نمی خواد چیزی بگی - خودم فهمیدم! آخه چون - به این دلیل - به اون دلیل. آره، آره. حالا همه چی روشن شد. تف! من که با تو رو یه میز نمی شینم ( وسایلش را به میزی دیگری منتقل می کند). حالا می فهمم چرا باید رو دمپایی هاش لاله بدوزم - چیزی که ازش متنفرم - واسه اینکه تو عاشق گل لاله ای. واسه همینه که ( دمپایی ها را روی زمین پرت می کند) تابستون ها می ریم دریاچه مالارن[1]1، چون تو از آب شور خوشت نیاد. واسه همینه که اسم پسرم اسکیله - چون اسم بابای تو اسکیله. واسه همینه که لباسهام رنگ لباسهای توئه، کتابهای مورد علاقه ی تو رو می خونم، غذاهای محبوب تو و نوشیدنی های تو رو می خورم. - مثلاً همین شکلات - واسه اینه، آه - خدایا - وقتی بهش فکر می کنم می بینم وحشتناکه، فاجعه ست. همه چیت، همه چیت رسید به من، حتی احساساتت. روحت رفت تو روح من و مثل یه کرم خورد و خورد و سوراخ کرد و سوراخ کرد تا اینکه دیگه چیزی ازش نموند جز پوسته و هسته فسقلی و

---

Malarn Lake [1]1

سیاه داخلش. می خواستم ازت جدا شم ولی نتونستم. تو مثل یه مار موندی و با چشهای سیاهت طلسم کردی. حس می کردم بالهامو که باز می کنم بیشتر می رم پایین. دست و پا بسته افتاده بودم تو آب و هر چی بیشتر تقلا می کردم بیشتر و بیشتر می رفتم پایین تا اینکه رسیدم به قعر آب، همونجا که تو مثل یه خرچنگ گنده نشسته ی که با چنگالهاش منو بگیری - و من الان اونجا افتاده م

ازت متنفرم، متنفرم، متنفرم. تو هم که همینطور ساکت نشسته ی، ساکت و بی تفاوت. واسه ت فرقی نمی کنه که اول ماه یا آخر ماهه، کریسمسه یا سال نو، بقیه خوشبختن یا بدبخت. نه می تونی کسی رو دوست داشته باشی نه از کسی متنفر باشی، ساکت و بی سرو صدایی، مثل یه لک لک کنار سوراخ موش- تو نمی تونی شکار تو حس کنی و بگیریش ولی می تونی واسه ش کمین کنی. کنج این کافه گرفتی نشسته ی - می دونستی اینجا واسه تو حکم تله موشو داره؟ - نشسته ی و روزنامه رو می خونی که ببینی بلایی سر کسی نیومده یا اینکه کسی رو واسه تئاتر خبر نکرده ن. می شینی اینجا و راجع به قربانی بعدیت جمع و تفریق می کنی و کم و زیاد پاداشتو مثل یه خلبان رو یه کشتی غرق شده ، حساب می کنی. ولی دلم به حالت می سوزه، آمیلیای بیچاره، چون می دونم تو خیلی بدبختی، مثل کسی که زخم خورده باشه بدبختی و عصبانی، چون زخم خورده ی. من نمی توئم از دستت عصبانی باشم، حتی اگه خیلی هم دلم بخواد. چون تو ضعیفتری. آره، جریان تو و باب منو اذیت نمی کنه. اصلاً به من چه؟ چه فرقی می کنه من شکلات خوردنو از تو یاد گرفته باشم یا از یکی دیگه. ( یک قاشق چایخوری از فنجان خود می خورد). تازه، شکلات واسه بدن آدم خیلی هم مفیده. گیرم لباس پوشیدنو از تو یاد گرفته باشم - چه اشکالی داره - باعث شده بیشتر به دل شوهرم بشینم.

پس تو اینجا بازنده ای و من برنده م. با توجه به بعضی  
قرائن و شواهد تو دیگه اونو از دست داده ی. لابد می  
خواستی من ولش کنم- همونطور که تو نامزدتو ول کردی و  
مثل تو که الان پشیمونی، من هم پشیمون بشم. ولی می  
بینی که من همچین کاری نمی کنم- نباید توقع زیادی داشت.  
اصلاً چرا من باید فقط چیزهایی رو بردارم که بقیه نمی  
خوان؟

روهمرفته، گمونم من الان قوی ترم. از من چیزی به تو نرسید  
ولی از تو خیلی به من رسید. احساس می کنم یه دزدم چون  
تو تازه بلند شده ی و می بینی که اموالت پیش منه. جور  
دیگه ای نمی تونه باشه، چون هر چی تو داری بی ارزش و بی  
فایده ست. تو هیچوقت نمی تونی با گلهای لاله و علاقه، عشق  
یه مردو نگه داری - ولی من می تونم نگه ش دارم. تو نمی  
تونی از نویسنده های مورد علاقه ت روش زندگی رو مثل من  
یاد بگیری. تو اسکیل کوچولویی نداری که دوستش داشته

باشه، گیرم اسم بابات هم اسکیل بوده باشه. واسه چی  
همیشه ساکتی و چیزی نمی گی؟ فکر می کردم نشونه ی قدرتمه،  
ولی شاید به خاطر اینه که چیزی نداری بگی. ( برمی خیزد  
و دمپایی ها را برمی دارد). می رم خونه - و لاله ها رم  
با خودم می برم - لاله های تو رو! تو عرضه نداری از  
بقیه یاد بگیری. تو نمی تونی دولا راست شی - واسه همین هم  
مثل یه ساقه خشک شکستی. ولی من نمی شکنم. ممنونم آمیلیا،  
بابت تمام درسهای خوبی که بهم دادی. ممنونم که به شوهرم  
عشق ورزیدنی یاد دادی. می رم خونه که بهش عشق بورزم ( )  
می رود)